



بازیگری شش درس نخست

ریچارد بولسلاوسکی

برگردان: حسن ملکی

سرشناسه : بولسلاوسکی، ریچارد، ۱۸۸۹ - ۱۹۳۷ م.

Boleslavsky, Richard

عنوان و نام پدیدآور : بازیگری شش درس نخست / ریچارد بولسلاوسکی؛ برگردان حسن ملکی.

مشخصات نشر : تهران: افکار جدید، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری : ۱۲۸ ص. ۱۴×۲۱ س.م.

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۵۶۳۲-۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عنوان اصلی: Acting : the first six lessons, ۲۰۰۳.

عنوان دیگر : بازیگری: شش درس نخستین.

موضوع : بازیگری (نمایش)

موضوع : Acting

شناسه افزوده : ملکی، حسن، ۱۳۳۳ -، مترجم

رده بندی کنگره : PN۲۰۶۱

رده بندی دیویی : ۰۲۸/۷۹۲

بازیگری شش درس نخست

ریچارد بولسلاوسکی

برگردان: حسن ملکی



افکار جدید

بازیگری شش درس نخست

ریچارد بولسلاوسکی

برگردان: حسن ملکی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

نوبت چاپ: چهارم ۱۴۰۲

تیراژ: ۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۵۶-۳۲-۸

نشانی: خیابان نواب صفوی شمال، نبش آذربایجان، جنب ایستگاه متروی نواب،

برج گردون، ورودی شمال، طبقه ۹، واحد ۹۰۳

کدپستی ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶ - تلفن دفتر و دورنگار: ۶۶۳۸۳۳۱۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.



NashreAfkar.com



NashreAfkar@gmail.com



@NashrAfkar



@NashreAfkar



Fidibo.com/NashreAfkar



Taaghche.ir/NashreAfkar

پیش‌گفتار

به روشنی چشم شما و ما، نشر کتاب‌های نظری و آموزشی تئاتر را آغاز کردیم و نام این مجموعه را "درباره تئاتر" گذاردیم. شیوه و موضع خاصی نداریم جز این که تا جایی که می‌شود، ترجمه‌ها یا تالیف‌ها واضح و روان باشند، حتی شده به کمک افزودن معادل‌ها و توضیح و پانویس پی‌نوشت فراوان.

در این زمینه آن قدر کم داریم که نیازی به انتخاب خاصی نیست. پس، از هر دری تحفه مناسبی به دست برسد تقدیم می‌کنیم.

نخستین کتاب این مجموعه، بازی‌گز: شش درس نخست، آموزش بازی‌گری است. این کتاب تا کنون چهل و چند بار در آمریکا چاپ شده است و از مشهورترین و جذاب‌ترین کتاب‌های نظری و آموزشی این رشته در دنیا به شمار می‌رود. امید که آغاز خوبی باشد.

فهرست مطالب

۱۱	درس یکم: تمرکز
۲۷	درس دوم: حافظه اساسی
۴۷	درس سوم: بازی دراماتیک
۶۳	درس چهارم: شخصیت سازی
۸۹	درس پنجم: مشاهده
۱۰۵	درس ششم: ریتم

درس یکم: تمرکز

[صبح. اتاق من. در می‌زنند.]

من: بفرمایید.

[در باز می‌شود، آهسته و خجولانه. دخترک زیبای هجده‌ساله‌ئی

وارد می‌شود. دخترک با چشمان بیم‌ناک و از حدقه‌درآمده به من

می‌نگرد و کیف دستی‌اش را سخت می‌فشارد.]

دخترک: من... من... شنیده‌م هنرهای نمایشی درس می‌دید.

من: نه! متأسف‌ام. هنر رو نمی‌شه درس داد. هنرداشتن یعنی

استعدادداشتن. این چیزی‌ئه که یا کسی داره یا نداره. با سعی و

تلاش زیاد می‌شه پرورشش داد، اما خلق استعداد غیرممکن‌ئه. کار من

این‌ئه که به اون‌هائی که تصمیم دارند کار صحنه کنند کمک کنم که

خودشون رو پرورش بدنند و یاد بگیرند چه‌طور با صداقت و جدیت در

تئاتر کار کنند.

دخترک: بله، درست‌ئه. لطفاً به من کمک کنید. من تنها چیزی که دارم این‌ئه که

تئاتر رو دوست دارم.

من: دوست داشتن تئاتر کافی نیست. کی‌ئه که تئاتر رو دوست نداشته باشه؟

آدم باید خودش رو وقف تئاتر کنه، تمام زندگی‌ش رو صرفش کنه، تمام

فکرو ذکرش رو، احساساتش رو! به خاطر تئاتر از همه‌چیز بگذره،

همه‌جور رنجی رو به جون بخره! و از همه مهم‌تر، باید آماده باشه همه‌چیزش رو در راه تئاتر بده - تمام وجودش رو - و انتظار هم نداشته باشه که تئاتر درازش چیزی به اون بده، حتی ذره‌ئی از اون چیزهائی که برای شما بسیار زیبا و فریبنده اند.

دخترک: می‌دونم. تو مدرسه تئاتر زیاد بازی کرده‌م. می‌دونم که تئاتر مکافات و دردورنج داره. وحشتی از این‌ش ندارم. برای هر چیزی آماده‌ام، فقط به شرطی که بتونم بازی کنم، بازی کنم، بازی کنم.

من: خب، فرض کن تئاتر نخواه که تو بازی کنی، بازی کنی، بازی کنی.

دخترک: آخه چرا نخواه؟

من: برای این‌که شاید استعدادش رو در تو نبینه.

دخترک: اما تو مدرسه که تئاتر بازی می‌کردم...

من: چه نمایشی رو بازی می‌کردی؟

دخترک: شاه‌لیر.

من: چه نقشی رو تو این وجیزه بازی می‌کردی؟

دخترک: خود شاه‌لیر رو. تمام دوست‌هام، همین‌طور معلم ادبیات‌مون، حتی خاله‌ماری هم می‌گفت عالی بازی کردم و صددرصد استعدادش رو دارم.

من: من رو می‌بخشی، هیچ قصد ندارم از این اشخاص محترمی که نام بردی انتقاد کنم، ولی تو مطمئن ای که اون‌ها در تشخیص استعداد صاحب‌نظر اند؟

دخترک: معلم‌مون خیلی سخت‌گیر نه. خودش روی نقش شاه‌لیر با من کار کرد. آدم کله‌گنده‌ئی نه.

من: آهان. آهان. خاله‌ماری چی؟

دخترک: اون شخصاً با آقای بلاسکو حشرونشر داشت.

من: تا این جاش درست. حالا می‌تونم برام بگی معلم‌تون، وقتی روی نقش

نمی‌دونم چه طوری باید بگم... خنده‌دار نه، نه؟ خب، می‌شه این طوری گفت: [درمانده و، با خنده‌ئی شرم‌گینانه، جویده و با لحنی یک‌نواخت، همه‌ی کلمات را پشت هم ادا می‌کند.] «بوززید ای بادها وُو گونه‌هاتان بخراشید و بخروشید و بوززیددد.»

[پاک حیران و مستأصل شده، کم مانده است کیف دستی خود را له

و لَوَرده کند. مکئی مختصر.]

من: خیلی غریب‌نه! توی جوان. برای حالت توأم با دشنام به زمین و زمان حتی یک لحظه هم کم نیاموردی. اما نمی‌تونم این کلمات رو ساده و واضح طوری بگی که معنی پشت‌شون روشن بشه. تو می‌خوایی یک نُکتورن شوپن رو بی این‌که جای نت‌هاش رو بدونی، بزنی. سیگرمه‌هات رو می‌بری تو هم، کلمات شاعر و حس‌وحال زوال‌ناپذیر پشت اون‌ها رو مثله می‌کنی، درعین حال به ابتدایی‌ترین خصوصیتی که هر آدم باسوادی داره دست پیدا نمی‌کنی - یعنی نمی‌تونم افکار و احساسات و کلمات دیگری رو به شکلی منطقی به دیگران منتقل کنی. پس به چه حقی می‌گی تئاتر کار کرده‌ی؟ معنی کلمه‌ی «تئاتر» رو خراب کرده‌ی.

[مکئی مختصر؛ دخترک مثل آدم بی‌گناهی که محکوم به مرگ شده

باشد به من می‌نگرد. کیف دستی کوچولویش به زمین می‌افتد.]

دخترک: پس یعنی من نباید تئاتر بازی کنم؟

من: آگه بگم نه چی؟

[مکت. حالت چشمان دخترک تغییر می‌کند. با نگاهی سخت

موشکافانه به عمق وجود من می‌نگرد و چون متوجه می‌شود که

شوخی نمی‌کنم، دندان به هم می‌ساید و بی‌هوده می‌کوشد چیزی را

که درون‌اش می‌گذرد پنهان کند. اما بی‌فایده است. قطره‌اشکی، از

عمق وجود، از چشم‌اش سرازیر می‌شود و همان‌دم به چشم‌ام

سخت عزیز و گرامی می‌آید. و قصد مرا پاک عوض می‌کند. بر خود مسلط می‌شود، دندان می‌ساید، و با صدائی آهسته می‌گوید — دخترک: ولی من می‌خوام بازی کنم. هدف دیگه‌ئی تو زندگی من ندارم. [همه‌ی هجده‌ساله‌ها معمولاً همین‌طور حرف می‌زنند. ولی به‌هرحال من سخت تحت تأثیر قرار گرفته‌ام.]

من: حالا که این‌طور شد، بگذار بگم که کاری که در همین چند لحظه برای تئاتر کردی، یا بهتر نه بگم برای خودت در تئاتر کردی، صدمرتبه مهم‌تر بود تا کاری که تو همه‌ی نقش‌ها را روی صحنه کرده‌ی. دقیقاً الآن ناراحت شدی؛ عمیقاً متأثر شدی. و بدون این دوتا، در هیچ هنری، و به‌خصوص در هنر نمایش، به جایی نمی‌رسی. فقط به این قیمت می‌شه مزه‌ی شیرین خلاقیت رو چشید، مزه‌ی شیرین تولد یک ارزش هنری جدید رو چشید. برای اثباتش همین الآن با هم دست‌به‌کار می‌شیم. حالا با هم سعی می‌کنیم یک ارزش هنری کوچیک اما واقعی و متناسب با توانایی تو خلق کنیم. این اولین قدم در پرورش بازی‌گری تو خواهد بود. [از آن قطره‌اشک به‌غایت زیبا خبری نیست. در جایی از فضا غیب‌اش زده. به جایش لب‌خندی خجول و شاد نشسته. هیچ فکر نمی‌کردم صدای جیرجیروی من یک هم‌چو تغییر حالتی را سبب شود.]

خوب گوش کن و دقیق جواب بده. هیچ تا حالا کسی رو در گرماگرم کارش غرق یه قضیه‌ی خلاقانه دیده‌ی؟ مثلاً خلبانی رو که بر فراز اقیانوسی در پرواز نه و مسئولیت جان هزاران نفر به عهده‌ش نه، یا زیست‌شناسی رو که پشت میکروسکوپش نشسته، یا مهندس معماری که روی طرح یک پل پیچیده کار می‌کنه، یا بازی‌گر بزرگی که داره قطعه‌ی ظریفی رو بازی می‌کنه؟